



(utan bilder)

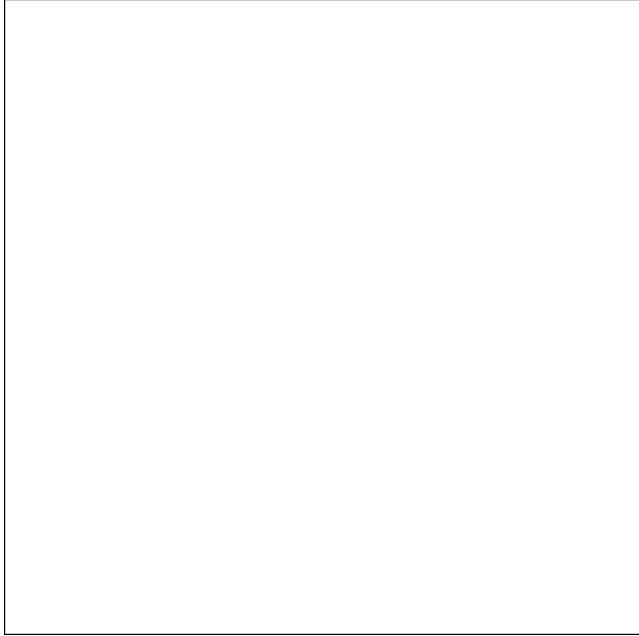
|| nivå 3

😊 persiska

📄 Marzieh Mohammadian Haghighi

👤 Peris Wachuka

✍ Ursula Nafula



آواز سائتا



Sagor för barn på svenska

berattelser.se

آواز سائتا

Skriven av: Ursula Nafula

Illustrerad av: Peris Wachuka

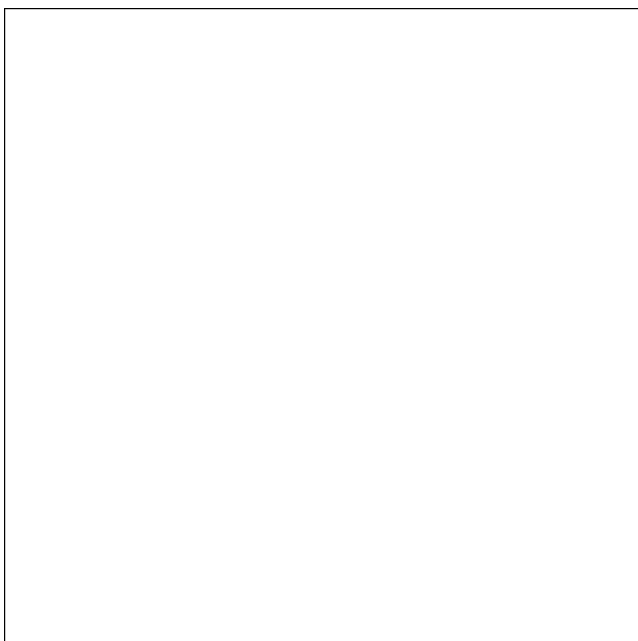
Översatt av: Marzieh Mohammadian Haghighi

Denna saga kommer från African Storybook (africanstorybook.org) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

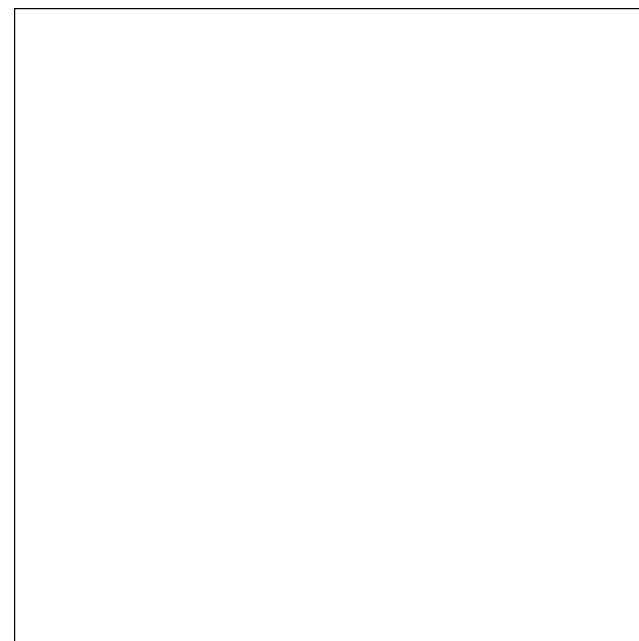
Detta verk är licensierat under en Creative Commons

[Erkännande 4.0 Internasjonal Licens.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.sv)

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.sv>

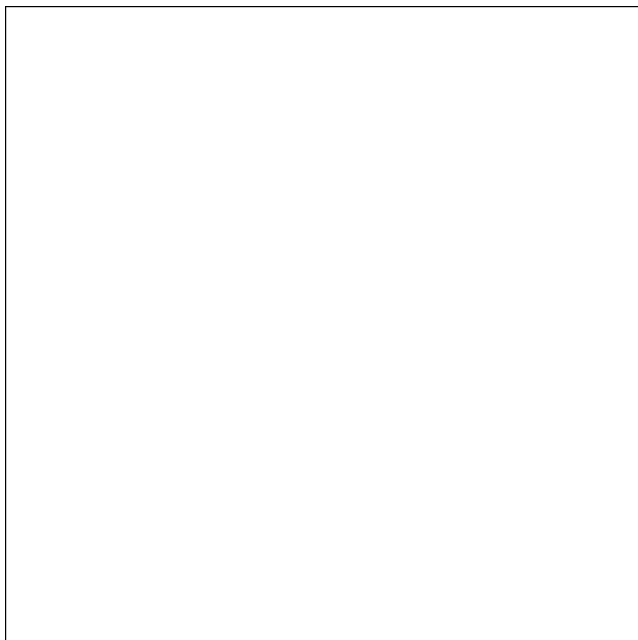


ساکيما با والدين و خواهر کوچک چهار ساله اش زندگی می کرد. آنها روی زمین کشاورزی یک مرد ثروتمند زندگی می کردند. کلبه ی پوشالی آنها انتهای ردیفی از درخت ها بود.

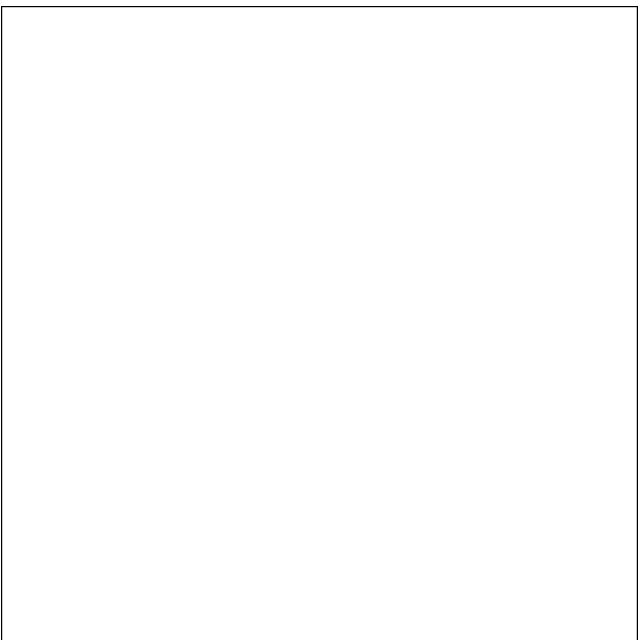


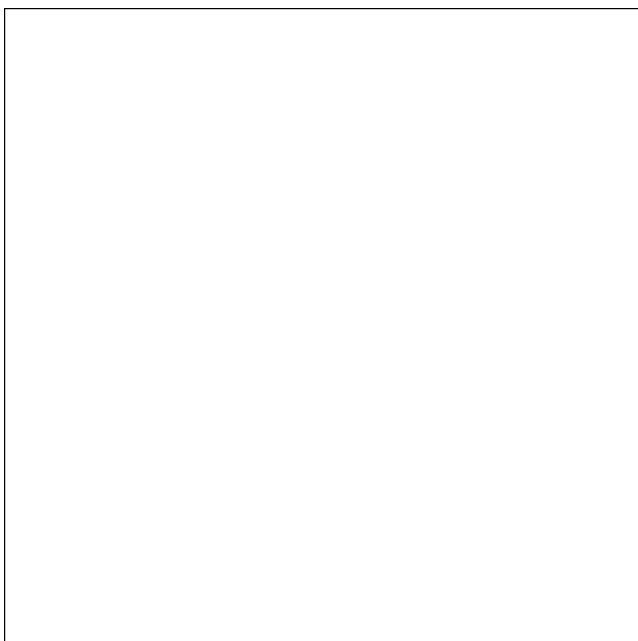
مرد ثروتمند از دیدن دوباره ی فرزندش بسیار خوشحال بود. او به ساکيما به خاطر تسلی دادنش پاداش داد. او پسرش و ساکيما را به بیمارستان برد پس ساکيما دوباره توانست بینایی اش را به دست آورد.

در همان لحظه، دو مرد در حالیکه یک نفر را روی تخت روانی می‌آوردند آمدند. آنها پسر مرد ثروتمند را در حالیکه یکی جورده بود و کنار خانه افتاده بود پیدا کردند بودند.

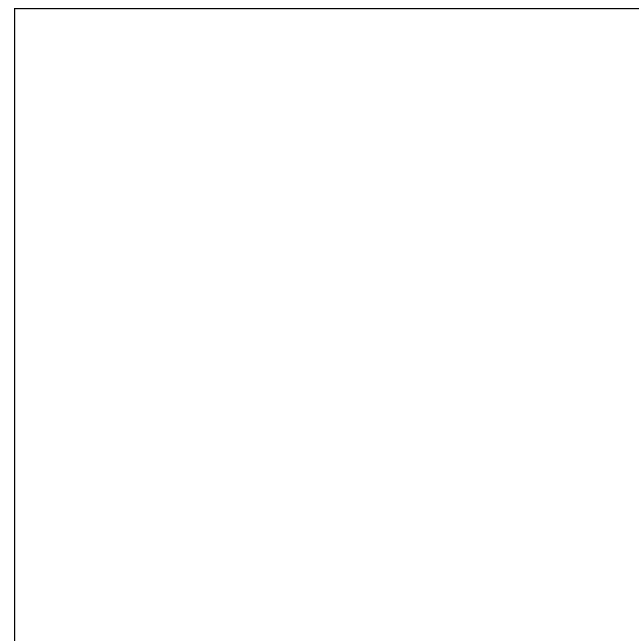


از آنجا که پسر بیمار بود، بیمارستان را بستند و پسر را از آنجا بردند. پسر بیمارستان را بستند و پسر را از آنجا بردند.

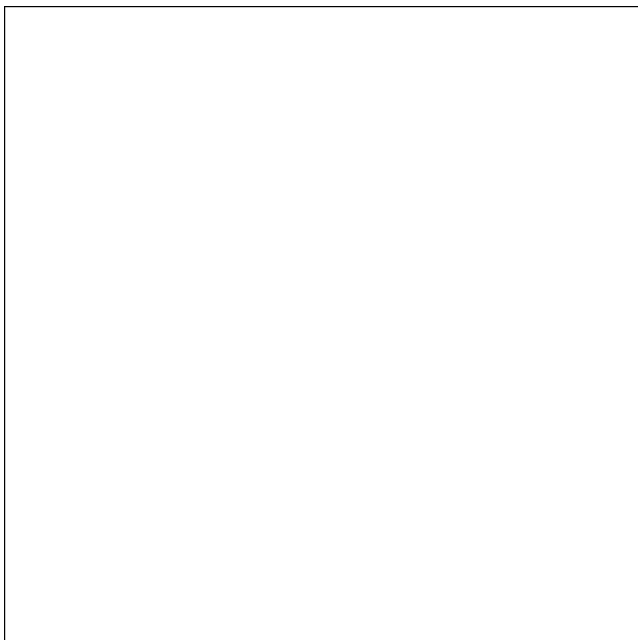




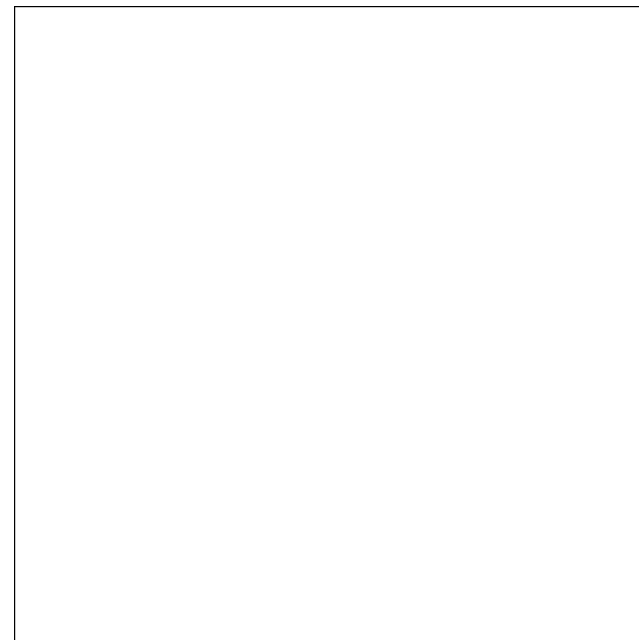
ساکيما کارهای زیادی انجام می داد که دیگر پسرهای شش ساله قادر به انجام آن نبودند. برای مثال، او می توانست با اعضای دهکده بنشیند و در مورد موضوعات مهم با آنها گفتگو کند.



ساکيما آواز خواندنش را تمام کرد و رویش را برگرداند که برود. ولی مرد ثروتمند با سرعت به طرفش آمد و گفت،
"لطفا دوباره آواز بخوان."

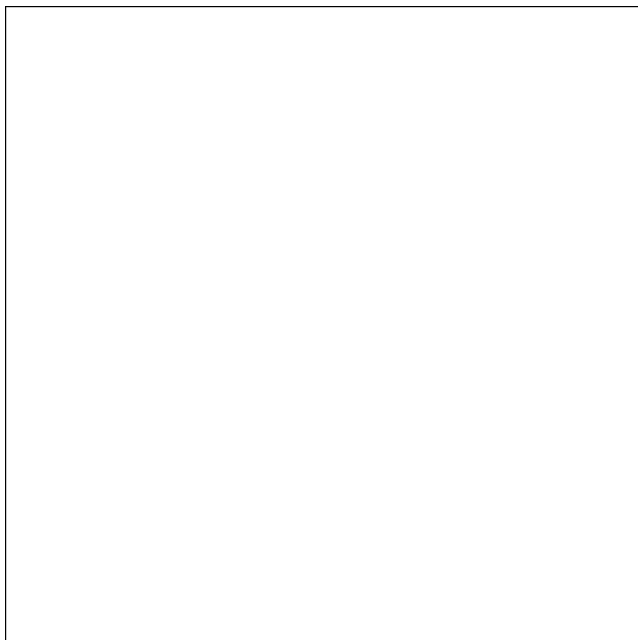


ساکيما به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی مادرش از او پرسید، "ساکيما تو اين ترانه ها را از کجا ياد گرفتی؟"

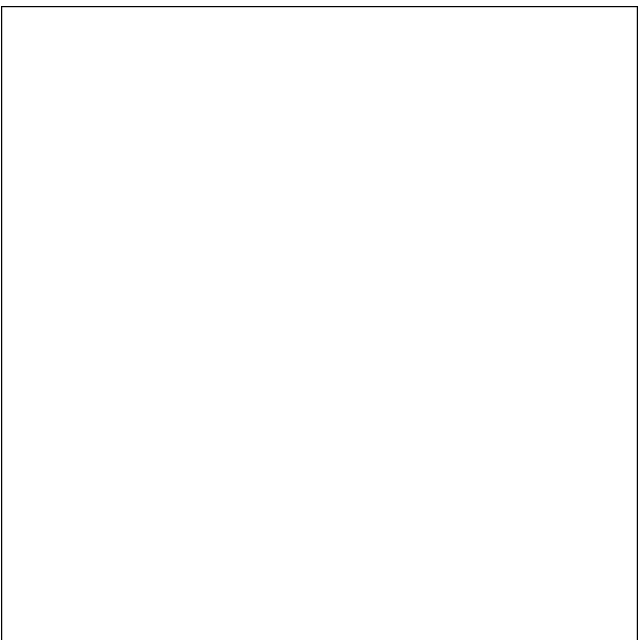


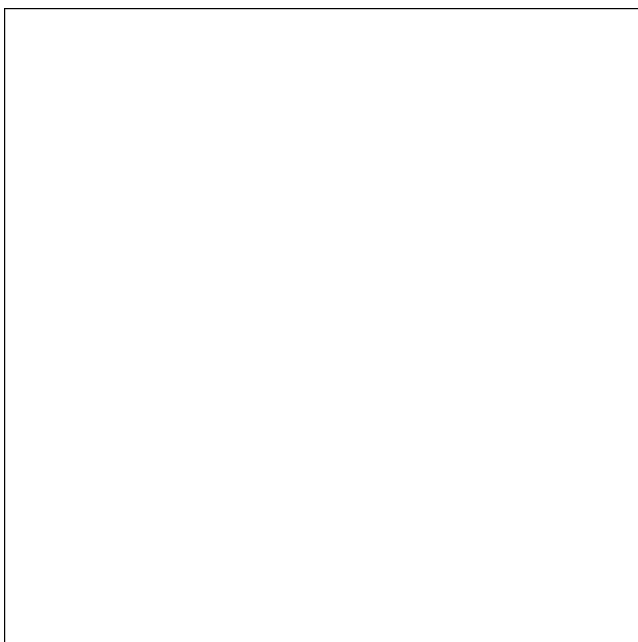
او زیر یک پنجره ی بزرگ ایستاد و شروع به خواندن آواز مورد علاقه اش کرد. به تدریج، سر مرد ثروتمند از آن پنجره ی بزرگ نمایان شد.

روز بعد، ساکها از جواهر کوچکش جواست که او را به سمت خانه ی مرد تروتمند هدایت کند.

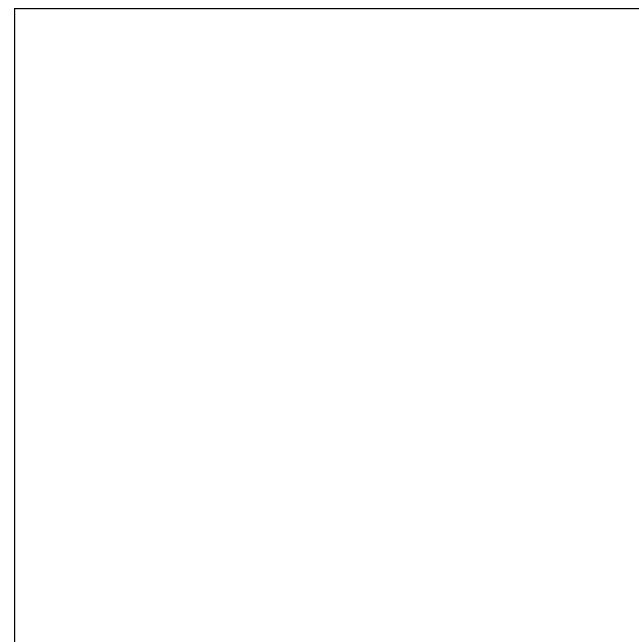


ساکها گفت، "آنها خودشان فی البداهه می آیند. من آنها را در سرم می شنوم و بعد و بعد می خوانم."

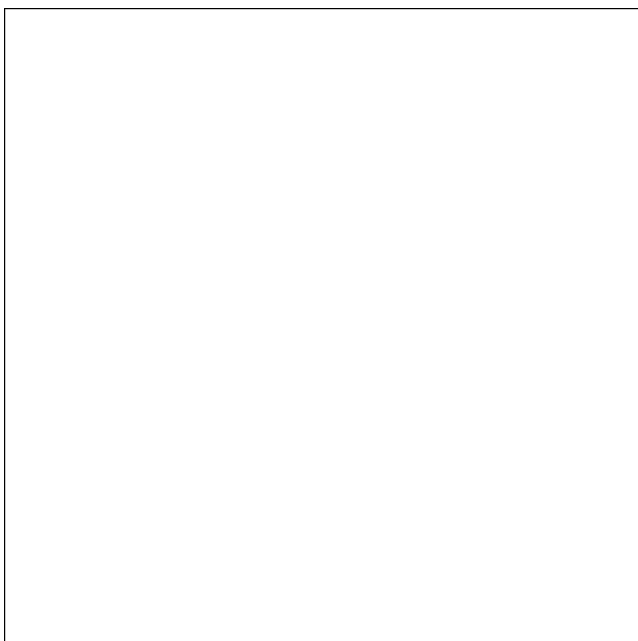




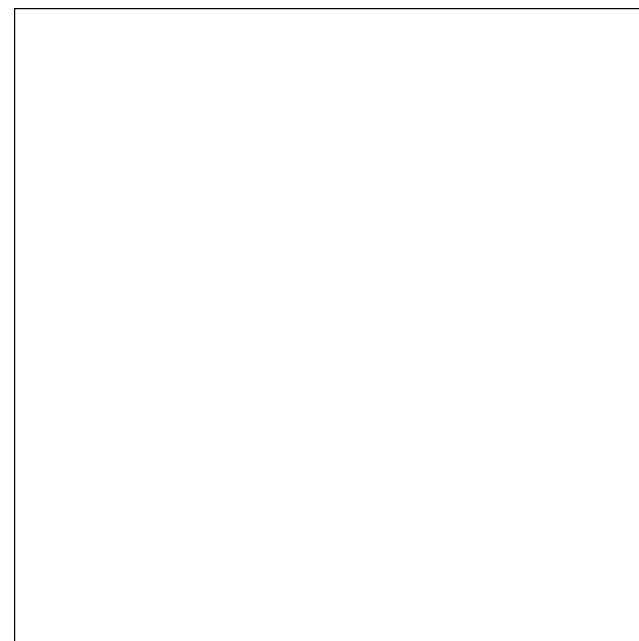
ساکيما علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند، مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می کرد. در حالیکه او آهنگ مورد علاقه اش را می خواند خواهرش به او گوش می داد. او با نوای آرامش بخش آواز سر تکان می داد.



اما، ساکيما تسليم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمايت کرد. او گفت، "وقتی که من گرسنه هستم ترانه های ساکيما من را آرام می کند. آنها مرد ثروتمند را هم آرام می کنند."



یک روز بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه بازگشتند، خیلی ساکت و آرام بودند. ساکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.



ساکیما پرسید، "چه اتفاقی افتاده، مادر، پدر؟" ساکیما متوجه شد که پسر مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی می کرد.